



گفت و گوی «جوان» با خانواده شهدای اغتشاشات اخیر

## می خواهند مکتبی را از ما بگیرند که شهید پرور است

پاسدار سیدحمیدرضا هاشمی، پاسدار محمدامین آبدر شکر، پاسدار علی بیگ‌واری، شهید بسیجی محمدامین عارف، شهید بسیجی مدافع امنیت پوریا احمدی، شهید رضا زرعی، مهدی زاهدلوی و... شهدایی که دانستند دعوای سرساز دنیا رفتن یک دختر جوان یا بر سر حجاب و بدحجاب نبود، دعوای سرسراقتدار ایران اسلامی بود؛ اقتداری که با خون‌شان سیراب‌تر شد، متن‌زیرفرستی شد تا پای صحبت‌های خواندنی محمدحسن کارخانه برادر جانباز حجت‌الاسلام محمدعلی کارخانه از جانبازان اغتشاشات اخیر هم بنشینیم که این روزها برای سلامتی برادرش متمسک داست.

شهیدش را به بیمارستان رساند، برای برادر شهید حسین اوجاقی ذوالنور که می‌گفت مگر بسیجی دست روی دست می‌گذارد ابخوانید شاید شما پاسخی برای برادر شهید محمدحسین سرسروی‌راد که آن قامت رعنا را به خاک سپرد، داشته باشید! نمی‌دانم پاسخ همسر شهید جاویدی مهر را چه بدهم، وقتی از من سؤال کرد شما اگر جای من بودید، جواب فرزندان‌تان که بهانه‌بابا را می‌گیرند چه می‌دادید... اما مطالبه همه‌شان پیگیری مجدانه مسئولان بود و مجازاتی که باید در حق اغتشاشگران و عوامل دست‌نشانده حقوق‌بگیرشان اجرائی شود. کاش فرصتی شود تا از شهدای دیگر این آشوب‌ها هم نوشت، از سرهنگ

همان ایباتی که عاشقانه برای امام زمان (عج) و رهبری سرورده بود. باید دستان مادرش را می‌بوسیدم که بدون پدر، درانه‌اش را اینگونه ولایتمدار پرورش داده بود. باید ساعت‌ها پای روضه مادر شهید علی‌اصغر بیگلو می‌نشستم تا شاید بفهمم چطور تاروپود عشق به اهل بیت(ع) را در مجالس روضه به جان فرزندش نشانده. خانواده‌هایی که پر بودند از سؤال‌های بی‌جواب، شاید با خواندن حرف‌های‌شان شما بتوانید پاسخی برای‌شان داشته باشید، برای برادر شهید سیدعباس فاطمی که هنوز هم خط و نشان کشیدن‌هایش به زبان آذری خطاب به دشمنان در گوشم صدا می‌کند، برای مادر بسیجی شهید علی‌اصغر بیگلو که خودش پیکر چاک‌چاک

صغری خلیل فرهنگ

«شهادت اتفاقی نیست» این را می‌توان از میان واگو‌های پدر، مادر، همسر و برادر شهدای اخیر اغتشاشات فهمید. باور نمی‌شود مگر چند سال از بهار زندگی‌شان گذشته بود که اینچنین خریدنی شدند و خون‌های عشق‌شان به معبود شد «شهادت». برای مرور زندگی‌شان باید به آذربایجان سفر می‌کردم، باید از نزدیک کنار مادر و برادر شهید سیدعباس فاطمی می‌نشستم تا شاید حق مطلب در مورد شهیدشان ادا شود. چطور می‌توان سال‌ها ازادت را در چند جمله خلاصه کرد، باید می‌رفتم و از نزدیک دفتر شعر محمدحسین سرسروی‌راد را می‌خواندم؛



مراسم یادبود شهید سیدعباس فاطمی

### همه زندگی‌مان فدای رهبر

#### شهید سیدعباس فاطمی

آرزوی رفتن به کربلا و را به شهدای کربلا رساند. اهل آذربایجان است. اهل دیار باکری‌ها و دانش‌موخته مکتب حسین(ع) که غیرت را از عباس حسین(ع) به ارث برده و در بزنگاه‌های تاریخ قد علم کرده و مردانه ایستاده‌اند. سیدعباس فاطمی یکی از شهدای اغتشاشات اخیر است؛ کشاورزی ساده که خادم مسجد محل روستای‌شان بود. برای آنکه از او بیشتر بدانیم با برادرش سیدحمزه همراه شدیم. او اصرار داشت گفت‌وگوی‌مان به زبان آذری انجام شود تا راحت‌تر از برادرش شهید سیدعباس برای‌مان روایت کند. او می‌گوید: ما سه‌ماه برادر و یک‌خواهر هستیم و اهل خانواده‌ای انقلابی و بسیجی. برادرم سیدعباس شهید شد و ما برای همیشه پای اسلام، رهبری و قرآن می‌مانیم.

#### همه زندگی‌مان فدای رهبر

او با صدایی بغض‌آلود از تداوم مسیر برادر روایت می‌کند: «من اسلحه برادر را برداشتم و از همین جا خطاب به دشمنان می‌گویم هر چقدر خون در رگ‌هایم باشد در راه برادر شهیدم قدم برخواهم داشت. من برادر و خواهرم هر چقدر جان داشته باشیم، در راه اسلام و دین هدیه خواهیم کرد. همه اینها فدای یک تار موی رهبرم. من و سیدعباس با هم رفیق بودیم. او خیلی مؤمن و اهل مسجد بود. دائم در مسجد روستای‌مان فعالیت می‌کرد. هر زمانی که در تلویزیون مراسم شهدارانشان می‌داد، اشک از چشمان سیدعباس جاری می‌شد. آرزویش شهادت بود و به آرزویش هم رسید اگر مالیات داشته باشیم، راه شهیدمان را ادامه خواهیم داد و شهادت در این مسیر قسمت ما هم خواهد شد.»

#### افتخار روستا

سیدعباس ۴۰سال داشت و متأهل بود. او دو فرزند به نام‌های علی اکبر و فاطمه دارد. شهید سیدعباس فاطمی یک کشاورز ساده بود و از راه کشاورزی رزق حلال به دست می‌آورد و نهایتاً در سوم مهرماه سال ۱۴۰۱ به شهادت رسید. سیدحمزه از روزهای آشوب و حضور برادرش در صحنه می‌گوید: «وقتی اوضاع ناآرام شد و آشوبگران به خیابان‌ها آمدند، می‌دانستم که سیدعباس می‌رود تا حفاظ امنیت ناموس‌مان باشد. لحظه رفتن او را ندیدم، در خانه بودم که از بیمارستان با من تماس گرفتند و گفتند برادرت زخمی شده. خودم را به بیمارستان رساندم. آنجا خبر شهادت برادرم را شنیدم. پدرم سال‌ها پیش به رحمت خدا رفته است، اما وقتی خبر شهادت را به مادرم گفتم، او با صبوری به شهادت برادرم افتخار کرد.» شهادت سیدعباس افتخاری بود که بر تارک خانواده فاطمی نقش بست. برادرش با اشاره به این موضوع می‌گوید: «به جرئت می‌توان گفت سیدعباس با شهادتش افتخار روستا، شهر و کشورمان ایران شد. پدرم ۲۰ ماه در جبهه‌های حق علیه باطل حضور داشت اما شهادت عاقبت فرزندش سیدعباس شد. سیدعباس همیشه به حال شهدا غیظه می‌خورد و حالا دیگر حسرتی به دل ندارد.»

#### شهید دفاع مقدس ناصر سلیمی

یکی از اقدامات سیدعباس فاطمی به‌پیکری و اعزام به جبهه مقاومت بود که نصیبش نشد. برادرش می‌گوید: «یکی از خواسته‌های قلبی سیدعباس که خیلی هم پیگیری کرد، اعزام به جبهه مقاومت و دفاع از حرم بود که قسمتش نشد، اما کار به جایی رسید که خدا عاشقش شد و خون‌های این عشق شهادتی بود که در همین کوچه‌پس‌کوچه‌های کشور خودمان در نبرد با داعش صفتان و در راه دفاع از ناموس نصیبش شد. برادرم آرزوی رفتن به کربلا داشت و زیارت کربلا نصیبش نشد، اما خودش را به قافله سیدالشهدا(ع) رساند و در جوار شهدای کربلا مآویز گرفت. برادرم سیدعباس را بعد از تشییع و برگزاری مراسم باشکوه در گلزار روستای‌مان در کنار یکی از شهدای دوران دفاع مقدس به نام شهید ناصر سلیمی به خاک سپردیم.»

### علی‌اصغر من فدای علی‌اصغر حسین(ع)

#### شهید علی‌اصغر بیگلو

همان ابتدا روحیه بسیجی مادر شهید کار گفت و گویا برایم راحت کرد. مادر شهید متولد ۵۶ است. فرمانده پایگاه و ذاکر اهل بیت(ع). شهادت علی‌اصغر را که به مادرش تبریک می‌گویم، با صلابت خاصی می‌گوید: «من لیاقتش را نداشتم اما خدا مادر شهید بودن را نصیبم کرد.» بی‌هیچ درنگی یاد او مذهب‌های دشت کربلا در ذهن تداعی می‌شود.

#### روضه‌خوان امام حسین(ع)

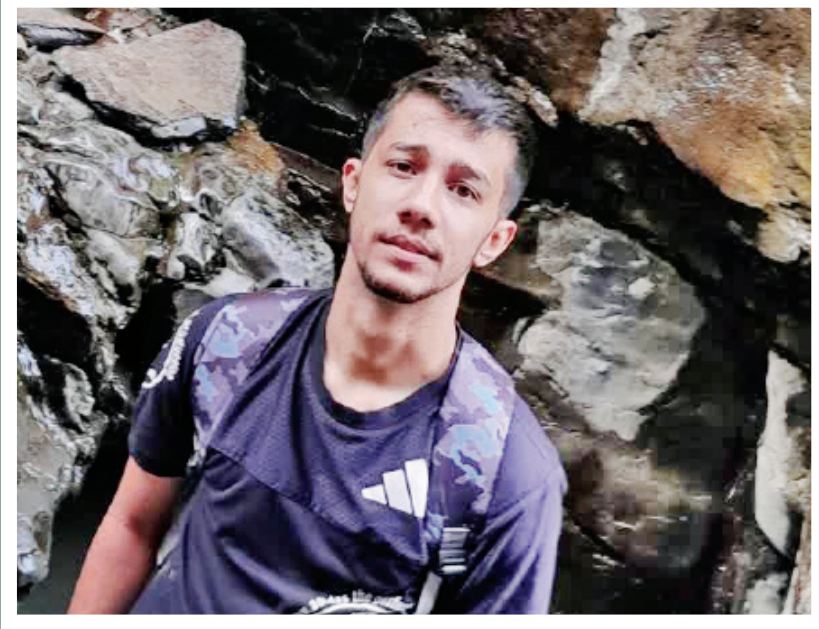
معصومه بیگلو مادر شهید علی‌اصغر بیگلو از آغازین روزهای زندگی‌اش اینگونه برای‌مان روایت می‌کند: «۱۵سال بیشتر نداشتم که روضه‌خوان امام حسین(ع) شدم. آن روزها به کلاس قرآن می‌رفتم. یک مرتبه یکی از بچه‌هایی که قرآن را می‌خواند نیامد، من به جای او شروع به خواندن قرآن کردم و تشویق بچه‌ها انگیزه‌ای شد که روضه‌خوان اهل بیت(ع) شوم. من و همسرم پسرعمو و دخترعمو هستیم. سال ۷۰ از دواج کردیم و ماحصل زندگی‌مان دو فرزند، یک دختر و یک پسر بود. که پسر علی‌اصغر در همین اغتشاشات اخیر به شهادت رسید. ایشان متولد ششم اسفند ماه سال ۱۳۸۱ بود.»

#### خوابی برای علی‌اصغر

استفاده از افعال گذشته برای مادری که تازه جوانش را از دست داده، سخت است اما رسالت زینبی تکلیفی است که بر عهده دارد و حالا از علی‌اصغر شهیدش روایت می‌کند: «وقتی علی‌اصغر را باردار بودم، سه شب متوالی یک خواب را دیدم. در خواب دیدم نوزادی را که لباس علی‌اصغر به تن داشت، به من دادند و گفتند علی‌اصغر است. در خواب گفتم من اسم پسر را علی‌اصغر نمی‌گذارم. آنها رفتند و دو شب بعد مجدد همان خواب را دیدم. وقتی از خواب بیدار شدم به مادرم گفتم من شش سال لباس علی‌اصغر به تن پسر می‌کنم اما نامش را علی‌اصغر نمی‌گذارم. پسرم به دنیا آمد، ۱۶روزه بود که لباس محافظ روستا را به تنش کردم و به امامزاده حسن(ع) کرج پردم. او را در گهواره علی‌اصغر گذاشتم. وقتی یک لحظه نگاهش می‌کردم، یاد خوابی که دیده بودم افتادم. آری! این همان نوزادی بود که در خواب در آغوش من گذاشته بودند، همان جای توبه کردم و گفتم: خدا یا من آشیانه کردم. من نامش را علی‌اصغر می‌گذارم. او فرزندنی ساکت و آرام بود. از همان نوزادی او را به مجلس روضه اهل بیت(ع) می‌بردم. علی‌اصغر میان مجالس اهل بیت(ع) قد کشید و بزرگ شده نوجوانی امام حسینیه که تا آخرین لحظات عمرش هیبت و مسجد را رها نکرد.»

#### ۳۰شهریورماه ۱۴۰۱

مادر شهید از روز شهادت علی‌اصغر و نحوه اطلاع از شهادت در دانه شهیدش می‌گوید: «مسال در ماه محرم در مسجد محل روضه داشتم. بعد از آن هم مراسم متعددی برگزار کردم. ظهر بود، ۳۰شهریورماه سال ۱۴۰۱، علی‌اصغر من پرسید: مادر شما ساعت چند از روضه بر می‌گردید؟»



شهید علی‌اصغر بیگلو

شتاب با همسر راه افتادیم. تا محلی که می‌خواستیم برویم، ۱۰دقیقه راه بیشتر نبود اما برای من ساعت‌ها طول کشید. در مسیر هم تماس می‌گرفتند و می‌گفتند خودتان را برسانید. رسیدیم بالای سر علی‌اصغر. تیر خورده بود. پیکر مجروح علی‌اصغر و کلیدش کنار آینه بود. گویا علی‌اصغر از سر کار به منزل آمده و وسایلش را در خانه گذاشته و به باشگاه رفته بود. همین حین دوستش تماس گرفت و پیگیری علی‌اصغر شد. گفتم: من اطلاعات ندارم پسر ما اما خیابان‌ها شلوغ است اگر علی را دیدی بگو زود به خانه بیاید. ۱۰دقیقه بعد از این تماس، علی‌اصغر با گوشی یکی از دوستانش تماس گرفت و گفت من پنج دقیقه دیگر خانم‌ام، رفته‌ام لباس بگیرم. گفتم من نگرانم بیا خانه. هنوز پنج دقیقه‌ای که علی‌اصغر گفت، نرسیده بود که گوشی پسرم زنگ خورد. پدرش گوشی را جواب داد و گفت: کجا کی؟! من الان می‌رسم. متوجه نشدم چه اتفاقی افتاده است. ماشین را برداشتم و با



من او را به امام حسین(ع) هدیه دادم، اما از مسئولان در خواست دارم قاتل فرزندم را پیدا کنند. او بی‌گناه بود. من از خون فرزند شهیدم نمی‌گذرم. خدا لعنت‌شان کردم. علی‌اصغر م معصوم و مظلوم بود همیشه می‌گفت ما مان یک روزی من به یک جایی می‌روم که باورت نمی‌شود

#### چه مادرها که پا به پایم نیامدند!

مادر شهید از مراسم باشکوه تشییع پسرش می‌گوید: «روز تشییع پیکرش گفتم: علی‌اصغر، جان مادر، تو یک خواهر و یک مادر نداری! نمی‌دانید در محل و سطح شهر چه کردند؟ می‌گفتم: مادر جان تو چه کردی که چنین باشکوه تشییع فعالیت‌های بسیجی‌اش می‌گوید: «من فرمانده پایگاه بسیج هستم. در تمامی امور فرهنگی، خدمت‌رسانی به نیازمندان، رساندن ارزاق به افراد کم‌برخوردار، علی‌اصغر همپا و همراه من بود. اول هر ماه غذا می‌بختم، بعد به خانه افراد کار‌تن خواب می‌بردم. این ماه اتفاق پرسید: مامان این ماه چه می‌خواهی بیزی؟ گفتم: عدسی، گفت: من رفقایم را می‌خواهم بیاورم. من هم استقبال می‌کردم می‌گفت بچه‌ها بیایند و ببینند در این فضا باشند تا سمت کارهای نادرست نروند. علی‌اصغر این طور جذب حاشای داشت. این طور کار فرهنگی می‌کرد.»

#### علی‌اصغر و انتقام شهید حججی

مادر شهید می‌گوید: «زمانی که شهید حججی به شهادت رسیده بود، من گفت: من می‌خواهم بروم و داعشی‌ها را بکشم. از بچگی خیلی تنگ‌دست می‌گرفت. به او می‌گفتم: علی‌اصغر! من یک پسر که بیشتر ندارم. می‌گفت: مامان من می‌روم و داعشی‌هایی را که شهید حججی را به شهادت رساندند، به سزای عمل‌شان می‌رسانم. علی‌اصغر دانشجوی حسابداری و عضو بسیج دانش‌جویی بود. پسر انقلابی بود. من با وضو به او شیر دادم. خیلی خاص بود. علی‌اصغر را باردار بودم که به زیارت حضرت زینب(س) مشرف شدم. من و علی‌اصغر خیلی با هم رفیق بودیم. خیلی هوای من را داشت. هم همراه ما سوار ماشین شد، گفت من پرستارم. او در مسیر علی‌اصغر را احیا می‌کرد. به او گفتم راستش را بگو حال علی‌اصغر من چطور است؟ ایشان گفت: نبض سرت ضعیف است. فقط دعا کن. همان جا دست به دعا برداشتم و گفتم یا امام حسین(ع) علی‌اصغر را خودت دادی و من از خودت می‌خواهمش. ترافیک خیلی شدیدی در بلوار ماهان بود. هر چه می‌رفتم نمی‌رسیدیم. از ماشین پیاده شدم و ماشین‌ها را از سر راه دور کردم تا راه برای ما باز شود، می‌گفتم پسر من نفس نمی‌کشد. خدا خیر‌شان بدهد، دو موتور ای آمدند و ماشین‌ها را به کنار هدایت کردند. راه باز شد و رسیدیم بیمارستان تخت جمشید. پرسنل عزیز بیمارستان خیلی تلاش کردند تا علی‌اصغر احیا شود اما پسرم برنگشت. فقط امام حسین(ع) را صدا می‌کردم. خدمت پرسنل بیمارستان گفتم، من فریاد و بیداد نمی‌کنم. می‌خواهم پسر را ببینم. رفتم کنار پیکرش لب‌هایم را روی لب‌های علی‌اصغر شهیدم گذاشتم. لب‌هایم را روی چشمانی که باز بود، گذاشتم و در آخر روی گلویش که تیر خورده بود، گفتم من به فدای علی‌اصغر حسین(ع) او شش ماه داشت و تو ۲۰سال داری. علی‌جان تو را هدی می‌دهم به علی‌اصغر حسین(ع). پارچه را از روی علی‌اصغر برداشتم. یا حسین! او را تیرباران کرده بودند. تمام پیکرش تیر خورده بود. نمی‌دانم گناه فرزندم چه بود که منافقین اینطور او را مجروح کرده بودند.»

#### جست‌وجو برای دستگیری عاملان

او می‌گوید: «من او را به امام حسین(ع) هدیه دادم، اما از مسئولان در خواست دارم قاتل فرزندم را پیدا کنند. او بی‌گناه است. علی‌اصغر معصوم و مظلوم بود. هم‌کلاسی‌هایش زنگ می‌زدند و می‌گویند امتحان اصول حسابداری داشتیم. علی‌اصغر گفت: من به شما یاد می‌دهم. او به همه ما یاد داد. آنها تماس گرفته بودند و می‌گفتند علی‌اصغر شهیدمان تیجه امتحان همه ما عالی شد. در خانه درس نمی‌خواند، هر چه بود در مدرسه بود. وقتی پیگیر درس و مشقش می‌شدم، می‌گفت: مامان شما فقط کارنامه من را ببین. در علم و تحصیل عالی بود. می‌گفت: مامان یک روزی من به یک جایی می‌روم که باورت نمی‌شود.»

#### عکس یادگاری شهید

مادر شهید از عکس یادگاری علی‌اصغر با دوستانش می‌گوید: «بعد از شهادتش، دوستش تماس گرفت و گفت: خاله ما با علی‌اصغر بیرون رفتیم. می‌خواستیم عکس بگیریم، علی‌اصغر گفت اول از من عکس بگیرید. به شوخی گفتم. تو خیلی خوشگلی؟ علی‌اصغر گفت: همین عکس از من برای شما به یادگار می‌ماند و نگاهش می‌کنید و حسرت می‌خورید.»